

## ساعتی در آسمان

گزارش تصویری دیداربا خانواده شهدا و ایثارگران



در پی ابلاغ و معرفی 3تن از خانواده معظم شهدا و ایثارگران توسط معاونت توسعه مدیریت و پشتیبانی استانداری مهندس عیدی مدیرکل نوسازی مدارس استان به همراه تنی چند از همکاران در منزل ایشان حضور یافته و خانواده این بزرگواران را مورد تفقد قرار دادند. در ابتدا با حضور در منزل شهید سیدجمال ساداتی زینجانب پدر بزرگوار شهید به استقبال آمده و خیرمقدم گفتند. عکس شهید بزرگوار زینت بخش اتاق بود حال و هوای منزل همان حال و هوای قدیم بود چیز تازه ای به چشم نمی خورد مادر شهید نیز فوت کرده بودند. مهندس عیدی باتفاق همکاران با قرائت فاتحه ای شهیدار اصحابان اصلی نظام دانسته و از خدا خواستند تا از شفاعتشان نیز بهره مند گردیم. مهندس از پدر شهید خواست تا اگر مشکلی دارد بیان نماید ولی جالب بود می گفت از قدیم در کار چادر سازی هستیم ولی تابحال از امتیاز پدر شهیدی در هیچ جا استفاده نکرده ام و مثل مردم عادی زندگی کرده ایم.

عازم مقصد بعدی شدیم عبدالله بخت شکوهی دیگر شهیدی بود که می خواستیم با خانواده شان دیدار کنیم. کوچه بنام شهید مزین بود کوچه ای تنگ که اینجا هم باز بوی سالهای دور را می داد. در راه صدا درآوردیم خانم پیری با مقنعه و چادر مشکی در را باز کرد مبل هم نداشتند اتاق تو درتویی بود رفتیم و نشستیم اینجا هم فاتحه خواندیم. حاجیه خانم فاطمه رحیم پور شقاقی مادر شهید بخت شکوهی سر صحبت را باز کرد و اشاره نمود: جواد(عبداله) سه ماه بود که به 17سالگی وارد شده بود شهید شد داداش بزرگترش توجیه بود اصرار می کردم یکی تان بروید ولی آخر سر هردو تایشان رفتند. 2تا عمویشان شهید شده اند عموی اولش که شهید شد پسر بزرگم گفت من باید اسلحه عمو جان را از زمین بردارم و به جبهه رفت مدام زخمی می شد و خون دلم را می خورد. تا اینکه خبر شهادت آن یکی عمویش نیز آمد جواد گفت من هم باید بروم با اصرار رفت. هفتم رمضان بود دیدم نصف شب جواد به مرخصی آمد گفتم چرا این موقع مگر خبری شده گفت نه قصد اقامه کرده بودم نخواستم روزه ام باطل بشه به همین خاطر بعد از نماز ظهر راه افتادم. تا 3روز بعد از فطر با ما بود دیدم لب پنجره همین اتاق نشسته و بی تابی می کنه گفتم چیه گفت دلم گرفته می خواهم بروم به منطقه دیدم وسایلیش را هم از شب آماده کرده ولی به من چیزی نگفته گریه کردم گفتم هنوز داداشت نیومده بذاریاد بعدا برو ولی قبول نکرد تا سر کوچه باهانش رفتم سوار موتور همسایه شد و دستی تکان داد به دلم برات شد که دیگه نخواهمش دید و آن آخرین سفری بود که دیدمش. جالب اینه که موقع خداحافظی مهندس عیدی خواست تاهدییه ای که تدارک دیدیم رابه ایشان بدهد گفت شما اگر به مردم و نظام خدمت کنید دین خود رابه شهدا ادا کرده اید و برای من بزرگترین هدیه است.



آخرین دیدار ما بایک جانباز بود خلیل مختاری شهامت جانباز دفاع مقدس از غواصان گردان حبیب لشکر عاشورا بودبه سختی آدرشش را پیدا کردیم استقبال خوبی از ما داشت. خاطرات دوران جنگ را آماده چاپ کرده بود البته چندین خاطره از اعزام به جبهه و عملیاتهای غواصی برایمان گفت. خلیل می گفت در یکی از عملیاتها چند شب بود نخوابیده بودم توسنگر انفرادی دیگه نتونستم جلوی خوابم را بگیرم آن لحظه چند ساعتی بود توی پاتک دشمن گیر کرده بودیم بمباران هم می شدیم ولی سنگینی خواب دیگه اجازه نمی داد صدایی بشنوم بیهودار شدم دیدم چند تا از بچه هاشهید شدند. یک جلیقه تنم بود که چهارخشب کلاش و 2 نارنجک روش بود رفیقم با تعجب گفت خلیل خواب بودی بمباران شد ترکش های بمب درست روی جلیقه ات باریدند خشابهارا تکه پاره کرده ولی به تو چیزی نشد. خلیل کتاب غواصلاکه محتوی عکسهای حاج بهزاد پروین قدس از گردان حبیب بود را آورد و چندین عکس از خودش را نشان داد. بالاخره ساعتی رابا این انسانهای وارسته به شیرینی سپری کردیم.



آذروند-روابط عمومی نوسازی مدارس آذربایجان شرقی